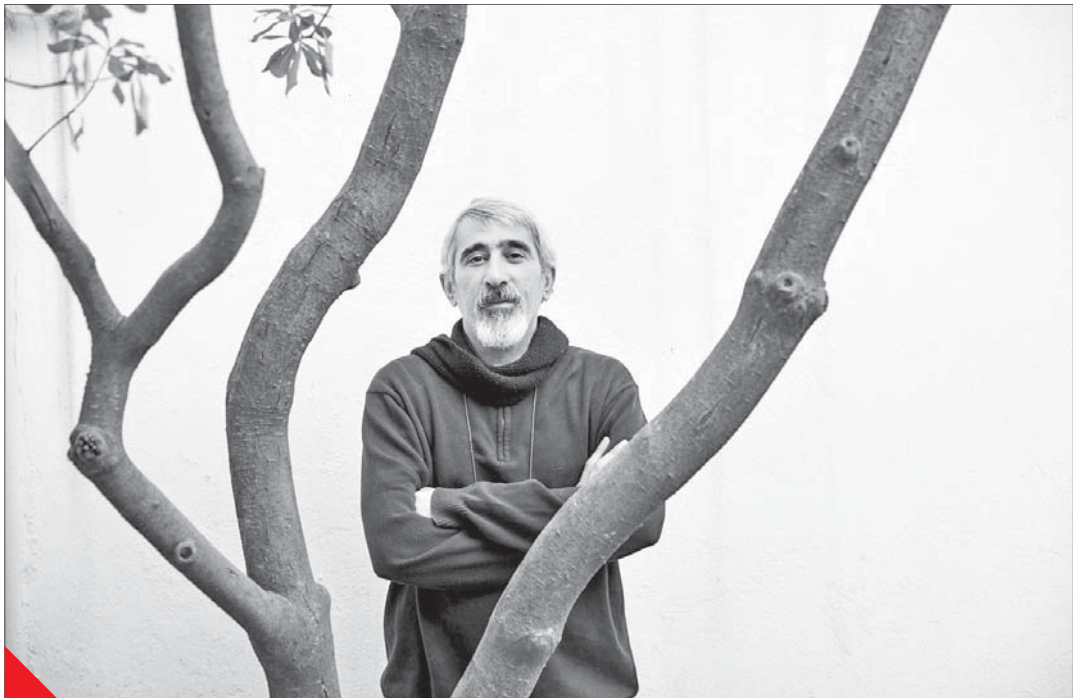




تصویر:

نویسنده، شاعر، شرق

روایتی از روزگار نویسنده ایرانی در بزرگداشت کورش اسدی

کالبدشکافی یک مرگ

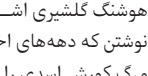


«شیمیا بهر مهند

«امشب می‌خواهم درباره جوانمرگی در نثر معاصر و ادب معاصر فارسی حرف بزنم... می‌خواهم گزارشی بدهم از نثر معاصر و اینکه چه بوده است، پس از این و یا هم‌اکنونش با من نیست، تکلیفش را تکتک شما، زنده‌بودنتان تعیین خواهد کرد و نیز همه آدم‌هایی که دارند می‌نویسند و خواهند نوشت، چشم من و شما به دست آنان نیز هست تا بنویسند و حتما بهتر از هدایت، آل‌احمد، به‌آذین، دانشسور و ساعدی، ضمنا می‌خواهم بگویم چرا خودکشی کردند، چرا قد نکشیدند.» هوشنگ گلشیری درست چهار دهه پیش، از «جوانمرگی» نویسنده معاصر ایرانی سخن گفت. از جمال‌زاده و مشفق کاظمی و عشقی تا هدایت و چوبک و آل‌احمد، هریک به دلیلی که ریشه در مقتضیات سیاسی و تاریخی این خاک داشت و نمونه بارز آن شاید هدایت بود و مصداقش «بوف کور»، مفهوم «جوانمرگی» گلشیری چندی بعد به یکی از مفاهیم بنیادی در ادبیات ما بدل شد و مصداق‌های دیگری پیدا کرد که از منظور گلشیری فراتر می‌رفت. در تفسیر موسع از این مفهوم می‌توان خود گلشیری و اینک، کورش اسدی را نیز در این مفهوم جای داد. این درست که گلشیری برای جوانمرگی سن تقویمی هم شناخته بود که چهل‌سالگی بود یا کمتر، «مرز میان جوانی و پختگی»، اما این سن به‌دلایلی در طول چند دهه اخیر جایجا شد و چه‌بسا ما در ادبیات‌مان با نویسندگانی بی‌سن مواجه شدیم. خیل جوانانی که مکتب‌نرفته نویسنده شدند و هرچه نوشتند باقاعده و بی‌قاعد به قالب کتاب درآمد و نویسندگانی که هنوز پای در سبث ادبیات داشتند مانند کورش اسدی که تا یک دهه کتاب‌هاشان در گنج‌ها و دخمه‌ها در انتظار چاپ خاک خورد و سرانجام با سه‌بار تغییر نام به‌نام «کوچه ابرهای گمشده» درآمد. پس اینکه مرگ کورش اسدی در پنجاه‌چندسالگی، اهالی ادبیات را به‌یاد «جوانمرگی» گلشیری انداخته، چندان بیره نیست. گلشیری در همان سخنرانی خود که ماحصل جافتادن «جوانمرگی» در ادبیات فرهنگی ما شد، از فقدان تداوم فرهنگی هم گفت. از «قطع‌شدن جریان‌ها و نهضت‌های فکری و فرهنگی و یا تأثیر عوامل خارجی» که سبب شده است هر جریانی فقط چند سالی یا ده‌های دوام بیاورد، و به مشروطه برگشته بود که گویا آغاز دوران معاصر ما و شکست‌های ما از آنجاست. اگر تمام سخنرانی‌ها و حرف‌ها و حدیث‌ها پیرامون مرگ کورش اسدی درباره روزگار نویسنده ایرانی است، اگر نویسنده معاصر ما، امیرحسن چهلتن مرگ کورش اسدی را حامل پیامی روشنی می‌داند، دللیش را در سبث ادبیات خانه اندیشمندان علوم‌انسانی برگزار شد- از زیست و مرگ نویسنده ایرانی گفت و این پرسشی را پیش کشید که آیا کورش اسدی بیهوده زیست و از آن مهتر آیا بیهوده مرد؟ نویسندگان دیگر نیز از دور و نزدیک در سوگ کورش اسدی به زخم‌ها و انزوای نویسنده ایرانی اشاره کردند. خود کورش اسدی نیز در گفت‌وگوهای اخیر خود به‌مناسبت بیرون‌آمدن رمانش از محاق، به انزوا و انکار نویسنده معاصر بارها اشاره کرده بود: «فضا از فرط آشفتگی و انکار، آدم را منزوی می‌کند.» یونس تراکمه نیز در مراسم وداع با کورش اسدی از حفره‌ای گفت که نه‌تنها در پیش‌روی نسلی از نویسندگان دهان باز کرده که در پشت‌سر آنان نیز دیده می‌شود: «دو سال پیش که برای وداع آخر با ابوالحسن نجفی به بهشت زهرا رفتم به این باور رسیدم که جلو رویم دارد آرام‌آرام خالی می‌شود و من هم در صف انتظار هستم. حالا کمی زودتر یا دیرتر، اما ما در صف قرارگرفته‌ها تنها دلخوشی‌مان به بهشت‌سرامن است؛ به جوانان و میانسالانی که قرار است عرصه حیات را با وجودشان، با تخیل‌شان و با خلاقیت‌شان پر از نشاط کنند. آن‌چنان که جهان قابل زیست‌تر از آنچه هست باشد. به آخر خطررسیده‌ها فقط وقتی با رضایت چشم بر جهان می‌بندند که از پشت‌سرشان مطمئن باشند، اما کم‌انگیز زمانی است که برگردی و پشت‌سرت را خالی ببینی، ببینی کسی یا کسانی که قرار بود باشند تا تو آسوده‌خاطر دخا‌حافظی کنی، زودتر از تو رفته‌اند و تو مانده‌ای با حفره‌ای در مقابلت که گریزی از آن نیست و فرهای مهیبت رشت سرت.

جهان بدون این پشت‌وانه‌ها چه بیهوده و مهمل است.» کورش اسدی در عین باور به ابدار و تطاول بسیار در دوران ما، امید داشت به مخاطبانی که از راه خواهند رسید و نویسندگانی که بتوانند روزی دوباره فضایی هم‌چون دوران شکوفایی ادبیات بسازند، باین‌حال معتقد بود «همچنان درخشان‌ترین ذهن‌ها و تخیل‌های ادبی را می‌توان میان برخی نویسندگانی دهه شصت و هفتاد دید و قبل‌ترش...» اسدی به «جلسات پنجشنبه‌های

هوشنگ گلشیری اشاره کرد و داستان‌خوانی‌شان بر سر جمع و استمرار در نوشتن که دهه‌های اخیر در فضای ادبی ما خبری از آن نیست. چهلتن پیام مرگ کورش اسدی را تغییر وضعیت به نفع خود می‌داند، چنان‌که گلشیری هم باور داشت «ما، همه ما، اگر خمیده‌ایم، اگر این‌گونه‌ایم حداقل اندکی هم به‌خطر این تنگ‌میدان بی‌روزن است وگرنه مطمئنا قدامان چندبرابر این دیوارهایی است که گردمان ساخته‌اند... باور کنید می‌شود حداقل غنی‌ترین ادبیات جهان‌سوم را به‌وجود آورد، همان‌گونه که شعر نو چنین شد.» کورش اسدی امیدوار به‌گواه گفت‌وگوهای اخیرش و خاطرات یاران و هم‌مسلكانش امیدوار به ادبیات از جهان رفت، او از چندی پیش در فکر جمع‌وجورکردن مجموعه‌مقالات و نقدهای ادبی خود بود و دست‌کشیدن بر سر مټ‌ها و داستان‌های آخرش برای سپردن به چاپ. در بزرگداشت کورش اسدی نویسنده‌گانی سخن گفتند: امیرحسن چهلتن، اکبر معصومی‌بیگی، محمدرضا صفدری، حسن میرعبدینی، فرهاد کشوری، غلامرضا رضایی، فریا وفی و ابراهیم دم‌شناس. و نویسندگانی هم از راه دور و نزدیک پیام فرستادند: محمد محمدعلی، شهرام رحیمیان، هوشنگ چالنگی، احمد آرام، اکبر سردروزامی، کامران بزرگ‌نیا و شیوا ارسطویی. بخش‌هایی از گفته‌ها و نوشته‌های نویسنده‌ای در مراسم کورش اسدی از این قرار است.



«امیر حسن چهلتن: فراخوان مرگ

عرض سلام و تسلیت به خانواده، همکاران، دوستان و دوستداران کورش اسدی، من هم مثل بسیاری از همکارانم بیش از آن‌که از مرگ کورش اسدی غمگین و متأثر باشم، عصبانی هستم، عصبانی از دست عوامل، ابزار، اسباب و لوازمی که چنین مرگی را موجب شده است. وقتی خبر مرگ او را شنیدم از خودم پرسیدم در مملکت ما نویسندگان چگونه می‌میرند؟ چون به هر جهت چنین مرگی به‌خصوص به‌خاطر چگونگی آن با مقدار زیادی رنج تنهایی همراه است. اما شاید سؤال اساسی‌تر این باشد که در مملکت ما نویسندگان چگونه زندگی می‌کنند؟ و چون به آن پاسخ درست داده شود، جواب سؤال نخست نیز به‌آسانی قابل دریافت است، چون واقعا چه فرقی می‌کند انسان‌ها چگونه می‌میرند، وقتی که اهمیتی ندارد آنها چگونه زندگی کرده‌اند!

تصور کنید نویسنده جوانی را که سال‌های‌سال با رویای انتشار نخستین کتابش روز‌ها را به شب و شب‌ها را به روز رسانده باشد و درست در لحظه‌ای که این رویا را به تحقق نزدیک و بلکه بسیار نزدیک می‌بیند، دستی ناگهان آن را به مشت‌ی از ... آلوده کند. تصور کنید نویسنده‌ای در اثر کورشی اسدی را حامل پیامی روشنی می‌داند، دللیش را در سبث ادبیات که سرآمدنش هیچ التیامی بر زخم عمیق این انتظار نیست. تصور کنید نویسنده‌ای را که سختی معیشت او را به کاری مشغول و گرفتار کند که کار او نیست؛ چون کار او نوشتن است و نوشتن خود فرساینده‌ترین کار دنیاست. و در برخی جوامع خطرناک هم هست، بلکه خطرناک‌ترین کار! تصور کنید نویسنده مستقل ایرانی را که تمام درهای دنیا را بسته می‌بیند و خود را در یک بیابان بی‌سروته گرفتار، «نویسندگان دوره آشفته‌گی و انکار» به‌تعبیر کورش اسدی.

ما از این مرگ‌ها بسیار دیده‌ایم اما هرگز به آن عادت نکرده‌ایم، هرگز به آن عادت نمی‌کنیم؛ از عشقی و عارف و فرخی‌زیدی بگیریم تا هدایت و ساعدی و غزاله و ... شیوهای آسان و تدریجی که شقاوت شاید تنها پشت حایل نازکی پنهان شده باشد اما از چشم ما، از چشم نویسنده ایرانی پنهان نمی‌ماند. این مرگ‌ها از همه تفاوت‌هایشان وجه مشترک عمده‌ای دارند چون اراده‌ای که در پشت همه آنهاست اراده واحدی‌ست.

اما آیا کورش اسدی بیهوده زیست و از آن مهم‌تر آیا بیهوده مرد؟ چهار اثر داستانی قابل‌تامل دستاورد کمی نیست. اما مرگش، مرگ او و چگونگی آن یک‌بار دیگر ما را به تأمل بر حال‌وروز کسی که در این مملکت قلم به‌دست می‌گیرد، فرامی‌خواند. این پیام نهایی اوست.

اکبر معصوم‌بیگی: ایستادن بر سر اصول

در زندگی برای یک دسته از آدم‌ها احترام خاصی قائل بودم. آدم‌هایی که انکار به دنیا آمده‌اند تا ناسازگار باشند، در هیچ قالب و چارچوبی ننگنجند. این آدم‌ها سر بر خط هیچ‌کس و هیچ نیرویی نمی‌گذارند. از کلیشه‌شدن گریزانند. گرد نمی‌شوند. همیشه تیز و بدقلق‌اند، ناجورند. بیگانه و غریب‌اند. به هر چیز رضایت نمی‌دهند. بلبل نغمه‌خوان نیستند. کلاغ قارقارق‌اند. به دهن شیرین نمی‌آیند، تلخ‌اند. گاه و بسا که بیشتر وقت‌ها از عالم و آدم گریزان‌اند. اهل نمایش و خودنمایی و خودفروشی نیستند. من همیشه این کسان را دوست داشتم‌م اما همیشه دغدغه‌ای بزرگ داشتم. آیا این آدم‌ها تا آخر همین‌طور می‌ماند. مگر نه‌اینکه ریگ‌های ته جوی هم در آغاز تیز و تند و طغانی‌اند و به‌تدریج گرد و ساییده و منحنی می‌شوند و سرانجام به چشم خوش می‌آیند و همرنگ بقیه می‌شوند. بنابراین در سراسر زندگی همیشه ترسم از این بوده که نکند خوش‌آغاز، بدفرجام باشد. چون همیشه اندیشیدم‌م می‌توان آغاز خوشی داشت، گاه شرایط هم برای آغازی خوش فراهم است اما زمان همان بلا را سرمان می‌آورد که سر ریگ‌های ته جوی. پایان دشوار است خوش‌عاقبت‌شدن شاق است. باری، در جایی خواندم کورش اسدی گفته بود، من کاری جز نوشتن و خواندن و درست‌کردن نوشته‌های دیگران نمی‌دانم. شاید مثل

خیلی از ما که در این مجلس نشستیم‌ایم. بعد گفته بود تمام سعی‌ام را کرده‌ام که روی اصولم بایستم، کورش از آن قبیل کسان بود که از پیش فکر نمی‌کرد چطور بنویسد که از سد سدید سانسور بگذرد یا اگر نگذشت، خیلی راحت تن به لت‌وپارشدن نوشته خود بدهد. برای او ادبیات معنا و مقصود زندگی نبود پس با خوشی می‌نوشت و حاضر نبود به کسی باج بدهد و دوازده سال کتابش در سانسور ماند. پس روی اصولش ماند و تا به آخر هم ایستاد. و بعد یک شب رفت. خب، فکر نمی‌کنید که خوش‌عاقبت رفت؟ هرگز کرد نشد، شیرین نشد، به دهن خوش نیامد و بالاتر از همه زمام اختیار را به دست مرگ نداد؟

محمدرضا صفدری: شب‌نشین کوی سرباز‌ها



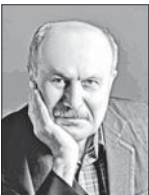
ای آفتاب روشن آبادان بی‌من روشن چگونه‌ای؟ کورش هرگز تسلیت نمی‌گفت. یادم می‌آید به‌هنگام مرگ برادرم به من تلفن کرد و با همان صدای خاص خودش گفت: الو... الو... رضا... خوبی؟ گفت‌وگوی ما حتی در مرگ هم گفت‌وگویی دوستانه بود. گذشته از نقدهای خوبی که درباره کارهای من نوشته بود، شخصیت او همیشه با من همراه بود، شب‌ها و روز‌ها، شب‌ها و روزهای دلتنگی‌مان. همیشه بحث‌مان درباره ادبیات و هنر که تمام می‌شد، از کودکی‌مان در جنوب می‌گفتم. چند شب پیش از مرگ کورش به دوستی می‌گفتم، نویسنده «کوچه ابرهای گمشده» دست‌کم چهار پنج سال روی رمانش کار کرده است و چند سال هم ماندن در دستگاه سانسور، و بعد به‌شمار چندصدتایی. انکار همه دست به دست هم داده باشند تا نویسنده‌ای را از پا درآورند. کورش از همان نوجوانی با پیشامدهای کور زندگی آشنا شده بود. درست همان روزی که قرار بود او و همبازی‌هایش برای نخستین‌بار روی زمین چمن بازی کنند، جنگ درمی‌گیرد... دیری نمی‌گذرد که خود را در جزیره خارک می‌بیند و توپ بازی جایش را به توپ آتشین می‌دهد. نشانه‌های ایسن جابجایی را در نخستین کتابش، «شب‌نشین کوی سرباز‌ها» -که با سرمایه خودش چاپ کرد- می‌توان دید. اما زخم جنگ بر جان نویسنده بیشتر مانده بود تا آفریده‌های داستانی‌اش. او جدانشده از زمینه‌های کودکی‌اش، خود را با جاعه‌ای رودرو می‌دید پُر از دروغ و ریاکاری. چیزی نو نشده بود. و گاهی پیشنه‌ادی برای آفرین‌شدن شمارگان کتاب در ایران می‌دادیم و آن پیشنه‌اد این بود که دانشگاهیان و هنرمندان و سربازان در پادگان‌ها و گرمابه‌داران و سیرابی‌فروشی‌های جلوی دانشگاه در آخرین چهارشنبه هر سال، به‌جای خریدن ترفتن‌های چینی و فشفشه‌ها و بوته‌ها، انبوهی کتاب را آتش زده و بر روی آن بپرند، زیرا سرخی آتش کتاب شادی به دل ایرانیان می‌آورد.

حسن میرعبدینی: جوانمرگی در مسیر خلاقیت ادبی



هوشنگ گلشیری در مقاله‌ای معروف جوانمرگی ادبی را از مهم‌ترین عارضه‌های تاریخ داستان‌نویسی ایران می‌داند. منظور گلشیری این است که اکثر نویسندگان ما بعد از انتشار یک کار چشمگیر در روال متداولی می‌افتند و دیگر نمی‌توانند به دلایل عیدیده تاریخی، سیاسی، اجتماعی، معیشتی و خلافتی‌کار چشمگیر دیگری انجام دهند. اما مورد کورش اسدی فرق می‌کند. او در مسیر خلاقیت ادبی بود که جوانمرگ شد. فرصت اندکی برای به‌چاپ‌رساندن آثارش به او دادند. ازاین‌رو با اینکه نوشتن و خواندن را به‌عنون سر نوشت خود برگزیده بود تنها توانست سه مجموعه‌داستان، کمتر از سی داستان کوتاه، و یک رمان منتشر کند. حالا زنده‌یاد اسدی از میان ما رفته است و در کنار مرثیه‌ها و اندویدها باید به میراث ادبی او بیندیشیم. زیرا وقتی نویسنده‌ای خلاق جهان پهراس با مرگ می‌گوید، صدایش باقی می‌ماند و صدای بازمانده از کورش اسدی داستان‌ها و نقدهای اوست که تجربه زندگی دشوار و دید تیز و تازه خود را در آنها بازتاب داده است. وقتی نویسنده‌ای خلاق چیزی را ترک می‌گوید، دستاورد و تجربه ادبی‌اش باقی می‌ماند تا به کار هروان تازه بیاید. کورش اسدی در داستان‌هایش فضاهای تیره از جنوب جنگ‌زده را و فضاهای پراز شکست و سرخوردگی زندگی شهری امروز را با شگرد مدرن رمان نو فرانسه روایت می‌کرد. سگردی پیچیده، پراهم‌ا و شاعرانه... به‌طوری‌که لایه‌های داستان‌های او در فضایی بین سطرها به شکلی لغزنده به هم می‌پیوندند. در آخرین داستان‌هایش در مجموعه «گنبد کعبه» وهم و هراسی که داستان‌به‌داستان عمیق‌تر و فشرده‌تر شده، ملهم از نویسنده محبوبش، غلامحسین ساعدی، در فضایی بهره‌ور از فرم‌های قدیمی ادبی جاری می‌کند. کورش اسدی نویسنده‌ای تجربه‌گرا است اما برخلاف پیروان جریانی از داستان‌نویسی امروز دلبستگی به فرم و زبان را بهانه گریز از توجه به اجتماع و تاریخ نمی‌کند. این نکته می‌تواند درسی برای داستان‌نویسان جوان و مدرن امروز باشد. جنبه‌ای دیگر و مهم از خلاقیت ادبی او که کمتر مورد توجه قرار گرفته نقدهای اوست. او ادبیات ایران و جهان را خوب خوانده و درک کرده بود. دیدی تازه و تیز در کشف رموزواری داشت که هر داستان خوبی از آن برخوردار است. در کتابی که راجع به داستان‌های غلامحسین ساعدی نوشت این دید نو را با خیال‌انگیزی یک داستان‌نویس درآمیخت به‌طوری‌که انکار داریم رمانی می‌خوانیم که نقش‌آفرین ماجراجرای آن ساعدی است. به گمانم جمع‌آوری مقالات و گفت‌وگوهای او و چاپ آن‌ها به شکل کتاب می‌تواند کار جالبی باشد چون در آخرین دیداری که با اسدی در اسفندماه گذشته در اهواز داشتم یکی از مشغله‌هایش جمع‌وجورکردن و انتشار نقدها و مقالاتش بود.

فرهاد کشوری: در رهن کلمات



نوشتن عشق و شور و حوصله می‌خواهد. واگذاری عمر است به جادوی کلمات. گاهی بیرون‌کشیدن کلمات از دهان گرگ در اوج کاری است پرمهت‌وار. کورش اسدی همه این‌ها را داشت به‌اضافه چیزی که او را زندانی ادبیات داستانی کرد. بهتر است بگویم کشته این وادی. جانش را در رهن کلمات گذاشت. از اولین مجموعه‌داستانش، «پوکه‌باز» قصد داشت داستان‌هایی بنویسد از آن خود و از منظر و نگاهی زنجی‌نگر و تجربه‌گرایش. جوری ببیند که خاص خودش باشد. کنده‌شدن از آبادان با جنگ و آوارگی و سرانجام سکونتش در تهران او را یک جانشین نکرد. آوارگی درونی با او بود و سر از زمان درخشانش «کوچه ابرهای گمشده» درآورد. کارون، کارون بی‌خنامن، در ابتدای رمان روی سقف کانئین می‌خوابد و تا آخر، آواره ماجراجرای رمان است. چه چیزی اسدی عاشق کلمات و داستان را در اوج خلاقیت به بن‌بستی می‌کشاند که چون هدایت در را به روی می‌بندد. اسدی چنان عزت‌نفسی داشت که از مشکلاتش با کسی حرف نمی‌زد. می‌خواستت نویسنده تمام‌عیار و حرفه‌ای باشد و با سامان‌دادن کلمات و انتقال آموخته‌هایش گذران زندگی کند. کاری نشد در این روزگار. چطور ممکن است وقتی رمانش برای کسب مجوز حدود ده سال در ارشاد می‌ماند تازه بعد از دریافت مجوز در هزارووش نسخه منتشر شد. مگر چقدر حق‌التالیف رمانش است که یک شیدای ادبی با آن گذران کند. این فکر چقدر که اگر روزی بخواهند بهترین رمان‌های ایرانی را انتخاب کنند «کوچه ابرهای گمشده» یکی از آنهاست. رمانی با شخصیت‌هایی که تا دهان باز می‌کنند جسمیت می‌یابند و زنده می‌شوند. از اول تا آخر در شور‌بختی‌ای غرق می‌کنند که انکار آینه‌ای است در برابر زمانه‌ات. اسدی علاوه بر داستان‌نویسی منتقدی دقیق و تیزبین و مقاله‌نویس قدری بود. اسدی زود قلمش را زمین گذاشت و در پنجاه‌وسه‌سالگی صحنه را ترک کرد. تا اینجا هم او یکی از نویسندگان نسل سوم داستان‌نویسی ماست.

عطف

صدای آزادی از شب‌های گوته

آنچه امروز با عنوان «ده شب گوته» شناخته می‌شود، نه‌فقط یکی از مهم‌ترین وقایع ادبیات معاصر ایران بلکه، یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ما به‌شمار می‌رود. شب‌های گوته در همراه ۱۳۵۶ برگزار شد و در این ده شب، پنجاهوہفت نویسنده و شاعر با هدف اعتراض به سانسور و اختناق سیاسی دوران شاه سخنرانی کردند و شعر خواندند و خواستار آزادی بیان در ایران شدند. به تازگی کتابی با عنوان «شب‌های نویسندگان و شاعران ایران» به کوشش محمدحسین خسروپناه توسط نشر پیام امروز منتشر شده است. این کتاب که به همان ده شب گوته اختصاص دارد، در سه بخش تنظیم شده است. آن‌طور که در توضیحات خود کتاب هم آمده، در بخش اول، مقاله «شب‌های نویسندگان و شاعران ایران: ۲۷-۱۸ مهر ۱۳۵۶» به کمک نوارهای صوتی، کتاب ده شب و خاطرات منتشرشده نویسندگان و شاعران و جراید آن دوره، به چگونگی برگزاری شب‌های شاعران و نویسندگان ایران و رویدادهای آن ده شب می‌پردازد. بخش دوم شامل برنامه کامل سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌های آن ده شب و متن سخنرانی‌ها است. در حاشیه سخنرانی‌ها، رویدادهای مهم آن شب، واکنش‌های جمعیت به گفتار سخنرانان، چگونگی اعلام برنامه از سوی مجری‌ها و... توضیح داده شده تا خواننده با شرایط و جو موجود بر آن ده شب آشنا شود. بخش سوم نیز به پاسخ‌های نویسندگان و شاعران به انتقاده‌ها و واکنش‌های پیرامون این ده شب اختصاص دارد.

محمدحسین خسروپناه در بخشی از پیشگفتار کتاب درباره تفاوت‌های این‌با آنچه پیش از این درباره این ده شب به چاپ رسیده بود، نوشته: «آگاهی ما از آن شب‌ها مبتنی بر کتاب ده شب، خاطرات پراکنده عده‌ای از شاعران و نویسندگان و از همه مهمتر، نوارهای صوتی آن شب‌ها است. کتاب ده شب را انتشارات انارکبیر در سال ۱۳۵۷ به کوشش ناصر مؤذن در ۶۹۴ صفحه منتشر کرد. این اثر ارزشمند که در دربارنده متن ویراسته سخنرانی‌ها و شعرهایی است که در آن شب‌ها خوانده شد کاستی‌های جدی دارد که اجازه نمی‌دهد به تمامی آنچه در آن شب‌ها گذشت بی‌بریم. مؤذن درباره چگونگی برگزاری و همچنین درباره وقایعی که در آن ده شب روی داد توضیحی نمی‌دهد؛ گویی هر شب یک یا دو نویسنده در آرامش سخنرانی کردند و چند شاعر شعر خواندند، همین و بس. حال آنکه نوارهای صوتی آن شب‌ها روایت دیگری را ارائه می‌کند. از نوارها تشویق‌های مختاراد جمعیت، سکوت یکپارچه و گاه اعتراض‌های آنان، جروبحث‌ها و... توضیحاتی که هر شب مجری یا یکی از دبیران کانون می‌دهد، بیانه‌ها و اطلاعیه‌های هیئت دبیران کانون، تلگراف‌ها و نامه‌هایی که خوانده می‌شود... را می‌شنویم. به کاستی‌ها و مشکلات نیز بی‌می‌بریم، سردی هوا، باران پاییزی که هر شب و گاه طولانی‌مدت بر سر حاضران می‌بارد اما کسی از آنجا نمی‌رود...

اینها در کتاب بازتابی ندارد.» شب‌های شعر گوته در ساعت ۸ شب ۱۸ مهر ۱۳۵۶ با خوش‌آمدگویی اسلام کاظمیه آغاز شد. استقبال مردم دور از انتظار بود. به‌آذین این جمعیت را چیزی حدود پنج هزار نفر تخمین زده بود. در شب‌های بعدی جمعیت بیشتر هم شد و از شب سوم به بعد بسیاری پشت در می‌ماندند. این ده شب نشان داد که چطور در غیاب حزب سیاسی قدرتمند نویسندگان و شاعران می‌توانند مردم را گرد هم جمع کنند و صدای اعتراض جامعه باشند.



شب‌های نویسندگان و شاعران ایران

محمدحسین خسروپناه نشر پیام امروز

ادامه در صفحه ۱۰

توفان شکسپیر

کا در ترجمه اشعار فولکلور «حکایت زمستانی» قدربه اشعار کلاسیک خودمان رجوع کردید؟ اشعار فولکلور فارسی خیلی کمکم کرد و حتی ترجمه شعرهای شاملو خیلی به دادم رسیده است. به‌خصوص ترجمه‌هایش از آثار نمایشی و خاصه «عروسی خون» و قطعات فولکلور «بارهنه‌ها». ذهن ما تربیت‌شده این ادبیات است و بدون اینکه بخواهی انتخاب کنی وقتی در یک کورانی می‌افتی خواه‌ناخواه با خودت کنکاش می‌کنی که چه چیزهایی می‌توانند کمک کنند. این‌ها منافی هستند که در ترجمه به ما کمک می‌کنند و حالا چه بهتر که بتوانی مرجعی هم پیدا کنی و کمک بگیري.

ک «حکایت زمستانی» هم جزو آثار اقتباسی شکسپیر است، درست است؟ بله، اساسا بسیاری از آثار شکسپیر اقتباسی بوده است. قصه «رومئو و ژولیت» به نوعی اتفاق افتاده بوده و اگر شما به ورونای ایتالیا بروید آن بالکن را می‌بینید. عشاق از جاهای مختلف دنیا آمده‌اند و بر در و دیوارش یادگاری نوشته‌اند. شکسپیر یک قصه را گرفته و آن را به یک تراژدی عاشقانه جاودانه تبدیل کرده است. اصلا هنر یعنی همین هنرمند در اجتماع زندگی می‌کند و خمیرمایه و عناصری که انتخاب می‌کند از جامعه و اجتماع انسانی است. مگر آثار تاریخی شکسپیر عین تاریخ نیست؟ یک واقعه تاریخی را مدنظر قرار می‌دهد و آن را با بیان دراماتیک به تصویر درمی‌آورد. این‌نظر چه کارهای تاریخی شکسپیر و چه دیگر آثارش چه‌بسا الهام‌گرفته از آثار دیگر باشد یا حتی ادامه یک اثر باشد که حالا برخی‌شان مشخص شده و برخی‌شان نه. همین فراگیربودن ذهنیت عجیب شکسپیر است که برخی شک کرده‌اند که همه آثار از خودش نیست. اما در آثار مختلف شکسپیر نشانه‌هایی وجود دارد که به هم مربوطاند و این همان نقاط ظریف و حساس آثار هنرمندی چون شکسپیر است.

ک اگرچه تاکنون پژوهش‌های زیادی درباره آثار شکسپیر صورت گرفته اما به نظر می‌رسد هنوز هم زوایای کشف‌نشده زیادی در آثار او وجود دارد و از این حیث شکسپیر هنوز هم امروزی و معاصر به‌شمار می‌رود، این‌طور نیست؟ دقیقا همین‌طور است و می‌توان به کتابی درخشان ارجاع داد و آن «شکسپیر معاصر ما»ست، اینجا باید سیاس بی‌پایان از مترجم و درام‌نویس و صاحب‌اندیشه جوان‌مان رضا سرور داشته باشیم که این اثر را به فارسی ترجمه کرده است. تحلیل‌های درخشانی که در این کتاب انجام شده واقعا گرانسگ است. از این حیث شکسپیر معاصر است، همان‌طور که سعدی و حافظ معاصر هستند. این‌ها متعلق به تاریخ‌اند و به زمان و دوره مشخصی محدود نیستند. چون نه‌ان‌ترین زوایای ذهن انسان را شناخته‌اند و طرحش کرده‌اند و به صحنه آورده‌اند. از این آثار برداشت‌های بسیار عمیق و حساس و کارساز امروزی می‌توان داشت.

ک به این خاطر آیا می‌توان ترجمه‌های مختلف از آثار شکسپیر را روایت‌های مختلف از آثار او دانست؟

البته نه هر ترجمه‌ای را. یعنی باید یک سطحی را در نظر داشته باشیم اما برخی ترجمه‌ها به ولتکاری و شلختگی می‌رسند. مثلا از «مکبث» زنده‌یاد فرنگیس شادمان روایت خودشان را ارائه داده‌اند. استاد عبدالرحیم احدی و استاد آشوری و دیگران هم روایت‌های خودشان را به دست داده‌اند. همه این‌ها قابل احترامند و از آنها می‌توان آموخت. اما دیدگاه من این است که در این میان یکی از بقیه شاخص‌تر می‌شود آن هم ترجمه آشوری است. چون ایشان اصلا زبان‌شناس و لغت‌ساز است و خیلی عمیق‌تر از دیگران کار کرده و گستره کاری‌اش گسترده‌تر بوده است. اگر سطحی قابل قبول را درنظر بگیریم عرصه مقایسه پیش می‌آید و در این عرصه نگاه‌های مختلف می‌توانند کارساز باشند. در مورد مشخص شکسپیر، ذهنیت مترجم باید از یک آتشخور عمیق شاعرانه برخوردار باشد که اگر فاقد این ذهنیت باشد به نظم بهتر است که این زحمت کشیده نشود چون دست‌کم در قبال شکسپیر راه به جایی نخواهد برد.

ک ترجمه آشوری از «مکبث» به لحاظ زبانی چه وجوه متمایزی دارد؟ به‌نظم یکی از زیباترین مشخصه‌های ترجمه آشوری قابل اجرابودن آن با همان زبان و مشخصات بر روی صحنه است. البته من متخصص تاتر نیستم ولی به گمانم کاری که آشوری کرده، جدا از یک ترجمه شاعرانه ادبی، کاملا قابلیت اجرا دارد. اگر تردیدی درباره قابل اجرابودن آثار شکسپیر و پیچیدگی‌های این زبان وجود داشته باشد، مثالی که می‌توان در در آن زد کارهای اسدیی است. این کارگردان و بازیگر توانایی داشته باشند کارهای بیضایی نظیر «سه‌سخروانی» کاملا قابل اجرا هستند. این را هم در نظر داشته باشیم که تماشاگران نمایش‌نامه‌های شکسپیر هم همه آشنا به تاتر و از دربار الیزابت نبوده‌اند. از ملکه الیزابت تا بابربی که در کوچه بار می‌برده یک نمایش‌نامه را با یک زبان روی صحنه می‌دیداند و می‌فهمیداند. بنابراین می‌توان با به دست‌آوردن یک برآیندی از دو شاخصه زبان کلاسیک و زبان امروزی به نقطه قابل قبولی برسیم که یک اثر از شکسپیر را به‌شمار بیاوریم و در ذهن شکسپیر ناخودآگاه وجود داشته، این اثر وجود دارد.

ک به بیوست «حکایت زمستانی» مقاله‌ای از مارتین لینگز به چاپ رسیده است او و در مقاله‌اش به شباهت «حکایت زمستانی» و «کمدی الهی» اشاره کرده است. این دو اثر قدربه هم شبیه هستند؟ اشارهای که در این مقاله به «کمدی الهی» می‌شود، واقع سیری است که از دورخ به برج و بعد به بهشت می‌انجامد. در توفان مارتین لینگز حتما دقیقا است اما من به جز مقاله او در جای دیگری به این نظر برخوردم. اما بعید نیست که از این نظر یک الگوی غیرمستقیمی در ذهن شکسپیر وجود داشته. به‌خاطر اینکه یک فضای طاعونی هولناک جهنمی بود. به‌آذین این جمعیت را چیزی حدود پنج هزار نفر تخمین زده بود. این فضا تغییر می‌کند و با یک درآمد با مجلس مستقل به فضایی شاد و شگول و بهشت‌آسا می‌رسیم و از این‌نظر این مقایسه خیلی بی‌اره نیست. حتی اگر این موضوع در ذهن شکسپیر ناخودآگاه وجود داشته، این کشف مارتین لینگز در این مقاله است و می‌توان گفت حسی مشترک در این دو اثر وجود دارد.

ک آیا به جز «توفان» در آینده آثار دیگری از شکسپیر ترجمه خواهید کرد؟

من از شیفتگی شعر و ترجمه شعر به سمت شکسپیر کشیده شدم و حتی اگر بخوام به مجموعه آثار شکسپیر پردازم عرم کفاف نخواهد داد. و ای کاش کسی با قدرت زبان و اندیشه استاد آشوری می‌توانست این کار را انجام دهد و حقیقم می‌آید از چیزی که به عنوان مجموعه آثار شکسپیر در اختیار است که کاش نبود. من بی‌آنکه ادعایی داشته باشم شیفته و مفتون شکسپیر، و باز به‌اصطلاح استاد آشوری، شیفته کشتی‌گرفتن با زبان او شده‌ام هرچند که قطعا خاک خواهم شد ولی تا حدی که از دستم برپایند سعی می‌کنم در حال حاضر حدود شصت درصد «توفان» را به پایان رسانده‌ام و یکی دو کار هم برای آینده در نظر دارم. من از آغاز قدم‌د این بود که کارهای درخشان و درعین‌حال کمتر دیده‌شده شکسپیر را ترجمه کنم. اما قطعا هرگز سراغ دو اثر شکسپیر نخواهم رفت. یکی «مکبث» به احترام داریوش آشوری و دیگری «ریچارد سوم» به احترام عبدالله کوثری.